

# پسری که به خاطر خانواده اش تن فروشی می کرد



عکس: [farsnews](http://farsnews)

## پریسا صفربور فارغ التحصیل رسانه و هنر

«سلام، خواستم ببینم فقط درباره خانم ها و خشونت علیه زنان مطلب می نویسید؟»

پیامش کوتاه است اما وقتی یک مرد جوان آن را می پرسد یعنی پشتش اندازه یک کتاب داستان وجود دارد. پاسخ می دهم اگر حرفی برای گفتن دارد با کمال میل می شنوم. دو روز جوابی دریافت نمی کنم اما خواهرش برایم می نویسد.

«برادرم به خاطر ما تن فروشی می کرد و طی یک سال اخیر هم چند بار دست به خودکشی زده است.»

اطمینان می دهم برای اینکه توسط آشنا و دوست شناخته نشود تغییراتی در صحبت هایش بدهم و حرف هایش می تواند روی جامعه تاثیر گذار باشد و شاید حتی خودش هم آرام تر شود. بالاخره مصاحبه از طریق چت را می پذیرد.

از بیست و سه سالگی که ماه های آخر خدمت (سربازی) بودم تن فروش شدم.

## یعنی مثل زنانی که کنار خیابان می ایستند؟

نه به آن شکل ولی برای پول با زن ها و مردها خوابیده ام بی آنکه لذت ببرم.

## منظورت چیست لذت نمی بردی؟

قطعاً من به عنوان یک مرد لذت جنسی داشتم اما روحم هنوز بیمار است. دائم به مشاور و روانشناس مراجعه می کنم. عذاب وجدان داشتم و از همه بدتر اینکه من از کودکی بین دوست و آشنا به ساده دلی و کم رویی شهرت داشتم و این روی کیفیت و کمیت رابطه جنسی ام تأثیر داشت.

## دوست داری از یک جایی که مسبب اصلی این موضوع بوده برایمان بگویی؟

پدرم یک خیاط آبرومند بود. تا دوازده سالگی خواهر و برادری نداشتم. اما در عرض سه سال یک برادر و دو خواهربرادر دوقلو به جمع ما یکی دوسال بعد قند خون پدرم آنقدر غیر قابل کنترل شد که چشم چپش را از دست داد. یعنی خیاطی تعطیل. بعد هم دربان یک آمدند. شرکت خصوصی شد. هیچ وقت فقیر نبودیم. مادرهم در خانه خیاطی می کرد و اهل مجله خواندن و روزنامه ورق زدن بود. پدرم هم عاشق سینمای دهه چهل و پنجاه هالیوود؛ برای من رفیق شفیقی محسوب می شد که خدا نصیب همه کند. دانش آموز خوبی نبودم اما عاشق ورزش و مدلینگ و خوش پوشیدن و خوش گشتن بودم که کمرویی ام به علاقه مندی هایم جور در نمی آمد. وقتی در بیست سالگی به زور دیپلم گرفتم بالطبع در کنکور هم قبول نشدم. ماه های آخر سربازی حدود بیست و سه ساله بودم که تلفنی به من اطلاع دادند پدر به کمای قندی رفته است. یکی دوماه به کما رفت و وقتی به هوش آمد قدرت تکلم اش را از دست داد، مثل کسی که سخته کرده است.

## و شما هنوز سرباز بودید؟

بله متاسفانه و همین باعث شد من که می دیدم خانواده متوسطم رو به فقر و بدهی می روند دچار اضطراب شوم.

## هنوز دوران خدمت را می گذرانندی که به فکر این کار افتادی؟

من به فکرش نیفتم، اتفاقی بود. با یکی از هم خدمتی ها رفتیم گردش، ظهر پنجشنبه بود و تا شنبه صبح مرخصی داشتیم. رفیقم می خواست روحیه من عوض شود. در رستوران دو خانم مسن اما خوش پوش سر حرف را به خاطر دیر رسیدن غذا باز کردند و این شد که بیشتر آشنا شدیم و ما را سوار ماشین کردند. رفیقم به شوخی وقتی می خواستند ما را یک جایی پیاده کنند در جواب درخواست های زیر لفظی خانم ها گفت ما پول می گیریم خدمات می رسانیم و خانم ها قبول کردند.

## یعنی تو آمادگی اش را داشتی؟

من یک پسر بیست و دوسه ساله بودم که تجربه جنسی جدی نداشتم و در بحران روحی به سر می بردم. آمادگی

هم خواب شدن بله، ولی پول گرفتن و این کاره شدن نه.

## پس شروع قضیه تفریحی بود؟

متاسفانه بله، دوستی ما با خانم ها ادامه پیدا کرد و آنها دوستان دیگرشان را دعوت کردند و اولین بار یک خانم پیر، یک چک پانصد هزارتومانی به من داد.

## فقط برای یک هم خوابگی؟

نه فقط هم خوابگی. چون روزهای آخر خدمتم بود برایم جشن گرفتند و دو روز در نقش های راننده، همراه، همدم و آشپز برایشان کار کردم. دو نفر بودند که خانم پیر پول داد.

## عکس العملت چه بود؟

بیماری و گرفتاری را یک دفعه می دهند دستم، چه حالی باید می شدم؟ تعارف سه چهارماه خرجی خانواده ام در آن روزهای سختی و کردم ولی گفت من می دانم وقتی برگردی شهر و دیارت پول لازم هستی.

## ؟! دیارت شغلی جور نشد یا شکسته که کار هم بلد نبودی در شهر و و با یک دیپلم دست و

آنقدر پول لازم بودیم و خواهر و برادرها خرجشان بالا بود که رفتم در یک پیتزا فروشی با موتور کار گرفتم. به خاطر خوش پوشی و بالاخره یک ذره قیافه ای که داشتم مدام از طرف صاحب کار و همکاران مسخره می شدم. از جیگرتو بخورم و بچه خوشگل به من می ... گفتند تا تو چرا هنرپیشه فیلم پورن نشدی

## ؟ همین سبب شد که آنجا نمایی

اگر پول به اندازه خرج خانه در می آمد تحمل می کردم و می ماندم. متاسفانه بچه ها هنوز کودک و نوجوان بودند و مراقبت های جدی می خواستند. هزینه های سرسام آوری داشتند که به مغز من هم خطور نمی کرد. مگر دوره زمانه کامپیوتر و موبایل می شد به آنها بگویم ندارم اگر هم می گفتم آنها درک نمی کردند. من برخلاف مادرم معتقد بودم باید در ناز و نعمت بزرگ شوند و این سن برای اینکه قناعت یاد بگیرند مناسب نیست. یعنی راستش را بخواهید کارمان از قناعت کردن گذشته بود. رسماً ندار شده بودیم. مادرم هم با روماتیسم و بالا پایین کردن پدرم و بچه داری دیگر به خیاطی نمی رسید. ما خانواده روشنی هستیم، به حدی که پدرم در نوجوانی به من گفت خودارضایی چیست و چگونه باید با آن کنار بیایم و مادرم از اینکه باید روابطم با دوست دخترم چگونه باشد حرف زده بود. خوب و تمیز و سلامت بودیم. سفره ابالفضل و ختم انعام و ماهواره را با هم داشتیم. از اینکه بیماری بگیرم می ترسیدم، به همین دلیل اضطرابم موقع بودن با زنان بدتر شد.

## نمی توانستی از کاندوم استفاده کنی؟

بینید مشتری های من معمولاً زنان چهل تا هفتاد ساله و اکثراً مهربان بودند. پنجاه درصدشان وقتی می دیدند نگرانم می گفتند برو راحت باش حالا یا با پول یا بی پول. پنجاه درصد دیگر هم خدمات رسانی می خواستند، کاندوم را که از شروط اولیه من بود قبول نمی کردند و پولی نصیب نمی شد. دوماه اول که اینطوری گذشت اکثر مشتری هایم را از دست دادم. برای همین مجبور شدم شرایط آنها را بپذیرم نه

اینکه خودم شرط بگذارم.

## بالاخره وضع مالی ات خوب شد؟

در این کار خوب شدن نداریم. در آوردن و خرج کردن است. می بایست جنتلمن می بودم. هم زمان خرج خودم و بچه‌ها و خانه می شد و کت و شلوار و چرم، من را روزگار می گذشت. دنبال تست بازیگری و مدلینگ و این چیزها هم بودم. به مادرم گفتم یک مارک معروف افتخار می کرد. عذاب وجدان به برای کارهای مدلینگ داخلی انتخاب کرده است. پولی که در می آوردم از نظر او حلال بود و به من خاطر مادرم اضطراب و افسردگی مرا بدتر می کرد و اولین مورد تجاوز تیر خلاص بود.

## . تجاوز؟ اگر اذیت نمی شوی درباره اش حرف بزن

وقتی به یکی از خانه ها که با دو زن قرار داشتم رفتم با سه مرد رویه رو شدم.

## یعنی به دام افتادی؟

نه اینکه آن خانم ها برای من دام چیده باشند ولی خیال می کردند من با مرد هم می خوابم. وقتی مقاومت کردم به من با شوخی و خنده و سپس زور تجاوز کردند. از آن شب دیگر نابود شدم.

## و همچنان به این کار ادامه دادی؟

آبروداری مرا به چند خانه دیگر سوق داد که دفن و پدرم فوت شد. بدهی کفن و سه ماه. اما متأسفانه زد و - دو یک مدت ولش کردم متأسفانه بین مشتری‌ها یپچیده بود من با مرد هم می خوابم. این شد که به خاطر پول اجازه دادم شکنجه ام کنند. کم کم پای مواد مخدر هم به میان آمد و وحشت و افسردگی و اضطرابم بیشتر.

## خواهرت کی مطلع شد؟

او یک سالی می شود که فهمیده و از من افسرده تر است. متأسفانه دنیای کوچکی است چون یک مادر و دختر از طرف یک مشتری به من معرفی شدند که دختر خانم هم دانشگاهی خواهرم بود. من او را نمی شناختم. کار که تمام شد، پولم را گرفتم و رفتم ولی او مرا با خواهرم چندبار دیده بود. خواهرم به روانشناس مان گفته است از اینکه به خاطر ما برادرم زجر کشیده عذاب وجدان دارم. هردوی ما زیر نظر پزشک هستیم و من داروهای قوی آرام بخش مصرف می کنم. اما صادقانه بگویم از اینکه بچه ها اینقدر موفق و تحصیل کرده و چشم و دل سیر شده اند خوشحالم و از خدا برای خودم تنها شفا می خواهم.

## یعنی اگر باز هم به بیست و سه سالگی برگردی این کار را می کنی؟

اگر به بیست و سه سالگی برگردم که شرایط زندگی ما همین باشد بله مجبورم، ولی اگر به کودکی و نوجوانی برگردم درس می خوانم و تابستان ها کارهای متفرقه مثل مکانیکی، نجاری و جوشکاری یاد می گیرم تا وقتی در بیست و سه سالگی پدرم از کار افتاده شد یک جور دیگری زندگی را به دوش بگیرم.

## ها بودی مشهود است. چرا؟ در میان حرف هایت احترام به زنانی که با آن

نود درصد آن‌ها زنانی بودند که مشکلات خودشان را داشتند. شاید مالی نبود ولی گرفتار بودند. خیلی هایشان برای من دل می سوزاندند. خیلی‌ها تلاش کردند برای من کار پیدا کنند که متأسفانه خودم قابلیت نداشتم. حتی دو نفرشان سی و نه ساله و پنج‌ساله و چندساله به من پیشنهاد ازدواج دادند. یک بار هم یک خانم هفتاد ساله را معرفی کردند که بسیار ثروتمند بود از من خواست نوکرش باشم و چهارماه بی هم خوابگی و تن فروشی روزگارم خیلی خوب بود، ولی پسرهایش که جای دیگری زندگی می کردند مرا انداختند بیرون مبادا مادرشان وسوسه شود و پولی چیزی به نامم بکند.

## بعد از اینکه خواهرت فهمید کارت را رها کردی؟

بله و حسابی چند ماه درمانده و بی پول بودیم و آن زمان بود که اقدام به خودکشی کردم. خوشبختانه دیگر از آن مرحله رد شده ام. حماقت کنم. کس جز خواهرم نفهمیده خدا را شکر می خودخواه شده بودم انگار. همین که هیچ! خودکشی آنهم در وضعیت خانوادگی ما است... کند ولی به هر حال هرچند شرمنده خواهرم هستم، مرا درک می

## حالا روزگار را چطور می گذرانی؟

پدربزرگ مادری ام تازگی فوت کرده است و به مادرم اندازه رهن یک مغازه ارث می رسد. دنبال کار منشی گری و فروشندگی یا نگهداری در مغازه ها و شرکت ها می گردم تا خدا چه بخواهد. متأسفانه آنقدر تحصیل کرده برای کار هست که من در میان آنان گم شده ام. خواهرم هم در کنار درسش کار ترجمه متون انجام می دهد. اضطراب و افسردگی ام جدی است. وحشت ایدز و هپاتیت مرا می کشد اگرچه صدبار آزمایش خون داده ام و مریضی خاصی ندارم. شانس آورده ام.

## و حرف آخر؟

خیال نکنید فقط زن ها کمک می خواهند. ما مردهای جوان ایرانی به خاطرمسئولیت هایی که روی دوشمان است خیلی گرفتاریم، اگر چه قوانین ضد زن به نظر می رسند ولی بیچاره شدن آدم ها زن و مرد نمی شناسد. اگر گرگ نباشیم خورده می شویم. این حرفی است که یکی از زنان به من زد و گفت اینقدر بره نباش. دیگر اینکه یک مثال خارجی است که به نظرم اینطوری است، کفشم را بپوش تا بفهمی راه ...رفتن من خنده ندارد